

## زمزمه عشق در خمخانه صوفیان پاکستان

دکتر سلطان الطاف علی

استاد سابق گروه فارسی دانشگاه بلوچستان، کوئته

۱- عشق انسان را به عرفان و آگاهی حقیقی می‌رساند و آن مقام معرفت وجود حقیقی جل شأنه است. قدیم‌ترین مآخذی که درباره وحدت و بازگشت به مبدأ کل صحبت کرده است، کتاب «ریگ ودا» است که سروده‌های مذهبی «ودا» در آن گرد آمده است. مذهب ودا به مذهب «مزدا» که مذهب زرتشت باشد تأثیر گذاشته است. ودا عقیده دارد: برای شناسایی او، خودت را بشناس. این مطلب در اسلام نیز تحت جمله «فقد عرفه نفسه فقد عرف ربه» دیده می‌شود. همین‌طور در این مذاهب آموزش‌های بسیار خوبی داده شده است. اما «ماکس مولر» از تحقیقات مذاهب قدیمی نتیجه می‌گیرد که گذشتگان هند و ایرانی اندیشه‌های پاکی داشته‌اند ولی این اندیشه‌ها به مرور زمان با خرافات آمیخته شده است. زرتشت علیه خرافه‌پرستی قیام کرد تا جایی که خدایان ودا را شیاطین خواند.<sup>۱</sup> می‌بینیم که با قدمت پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح عرفان، «وی دیا»، از سرزمین هند برخاسته است. در اوپانیشاد به اساس افکار و عقاید وحدت وجودی، که اساس و پایه فلسفه عرفان و مخصوص مذهب و مسلک عشق است، برمی‌خوریم. نفوذ این افکار در مذهب یهود و مسیح و اسلام نیز دیده می‌شود. فلسفه افلاطون نیز بر مسلک مزدا نفوذ داشته



است. مصریان قدیم و افلاطون عصاره عقاید و آرای خود را از مسلک دامهر و مزدا گرفته‌اند. از مسلک ودا و مهر افکار عرفانی به مذهب برهما و بودا، زرتشت، موسی، مسیح و سپس به مکتب نوافلاطونی رسوخ یافت و عجب این است که پس از چند هزار سال این دین پیروانی در هند داشته و با خرافات بی حد و حصری در هم آمیخته است. این آیین‌ها در طی صدها و هزاران سال تغییر یافته است. از آیین‌های کهن آریایی، آیین زروانی یا زمان‌پرستی یا به اصطلاح دیگر دهریان به وجود آمدند. به هر طریق مذاهب قدیمی از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند و در اثر خرافات به حد زیادی تغییر یافته‌اند. در فلسفه قدیم یونان در کنار فکر مادی، فکر عرفانی هم دیده می‌شود. فیثاغورث و شاگردانش معتقد به چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش‌اند و برای هر یک از این عناصر، مهر و کین (خشم و عشق) قایلند. پارامیند (Paramind) و امپدوکل (Empedocle) بر راه حقیقت و راه پندار عقیده داشتند. سقراط، عقاید اخلاقی و منطقی همی داشت. این همه، تعلیمات دانایی و عرفانی بوده است. همین‌طور که عرفان فیثاغورث و اصحاب معرفت: گنوسی‌ها (Gnostigus) پیش از اسلام و عرفان اسلامی وجود داشتند. بسیاری از تعالیم انجیل و اقوال مسیح ضمن شرح متصوفه ذکر می‌شود.

۱-۱- مقصود، بیان مختصری از این است که عرفان یا تلاش حق از ازمنه قدیم به یک صورت یا به صورت دیگری وجود داشته است اما عرفان و عشق حقیقی اسلام با توحید و تنزیه خالص به صورت مذهبی جدید و مصطفوی در عمل و آزمایش عظمت یگانه دارد. اسلام، عرفان و معرفت را از قرآن حکیم و احادیث قدسی و نبوی به طرزی محکم بنیان گذاشته است. قرآن حکیم می‌فرماید:

- «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا (۳:۵)»

- «امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم».<sup>۲</sup>

این اطلاعی عرفانی از نص قرآن حکیم است، حال ببینید دیگر اطلاع عرفانی را:

- «وَأَسْخِ عَلَیْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً (۲۰:۳۱)»

- «و نعمت‌های خود را چه آشکار و چه پنهان به تمامی بر شما ارزانی داشته».

- برای عرفان کامل پیغمبر اسلام زکات و نفوس، علم کتاب و حکمت خوانده است:
- «یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمه (۲:۶۲)».
- «تا آیاتش را بر آنها بخواند و کتاب و حکمتشان بیاموزد».
- بعد از ایمان و آگاهی الله جل شأنه، افزایش درجات یعنی مراتب و معرفت عطا می کند:
- «یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات (۱۱:۵۸)»
- «خدا آنها را که ایمان آورده اند و کسانی را که دانش یافته اند به درجاتی برافرازد».
- کنه معرفت انسان این است که آن قادر مطلق چه قدر نزدیک ماست:
- «و نحن اقرب الیه من حبل الوريد (۵۰: ۱۶)»
- «زیرا از رگ گردنش به او نزدیک تریم».
- آن ذات ذوالجلال در معرفی خود شرح می دهد تا دقت کنیم و عرفان بیابیم:
- «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم (۳:۵۷)»
- «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست».
- و با این همه قرب و رحمت خداوندی هم فراوان است اگر دقت بکنیم:
- «و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان (۱۸۶:۲)»
- «چون بندگان من درباره من از تو بپرسند، بگو که من نزدیکم و به ندای کسی که مرا بخواند پاسخ می دهم».
- «فاینما تولوا فثم وجه الله (۱۱۵:۲)»
- «پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست».
- عارف از لقای ربانی مستفیض است و از قرآن حکیم استفاده کرده است:
- «و فی انفسکم افلا تبصرون (۲۱:۵۱)»
- «و نیز در وجود خودتان آیا نمی بینید».<sup>۳</sup>
- غایت خلقت انسان و جن عبادت و یاد خداوندی است که به عرفان همی رسد:
- «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون (۵۶:۵۱) ای ليعرفون».<sup>۳</sup> الف
- «جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده ام».



۲- اخلاق جزء مهمی از معرفت است و در شرح اخلاق، اخلاق الله و خلق نبوی (ص) می آید:

- «حدیث نبوی: انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»<sup>۴</sup>

- «غایت بعثت من این است که بهترین و خوب ترین اخلاق را به تکمیل رسانم».

حق تعالی که نزدیم گمان بنده خود می شود، قرب الی الله از آن ظاهر می شود:

- «حدیث قدسی: قال الله تعالی انا عند ظن عبدي بی»<sup>۵</sup>

- «فرمود الله تعالی که من با گمان بنده خود هستم».

مقام معرفت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه به هر چیزی لقای رب تعالی را ممکن

می گرداند:

- «ما نظرت فی شی الا رایت الله فی عین»<sup>۶</sup>

- چیزی ندیدم که در آن الله تعالی را ندیده باشم».

۱-۲- سرچشمه عرفان از فهمیدن حقیقت محمدیه به وجود می آید و باید دانست که محمد نور

ازلی است و با آن نبی مرسل و ز نور محمد کائنات به وجود آمده است.<sup>۷</sup>

رنگ معرفت در محی الدین ابن العربی ملاحظه می شود که گوید:

- «و ما خلق تراه العین الا عینه حق»<sup>۸</sup>

- «هر آنکه چشم ببیند از ذات حق متشی و منتزع می شود».

پس خلق از لحاظ خلق حقیقت عین حق است و از لحاظ صورت غیر حق است.

۲-۲- مولانا جلال الدین رومی در راه عرفان ارشاد و تلقین و درس قرآن که راجع به تزکیه نفس

و تصفیه قلب و معرفت است بدل و جان می گیرد. وی عقیده دارد صفات حق تعالی در همه

کائنات کارفرماست و با این همه ذاتش پاک و مستغنی است.

تو محیطی بر همه اندر صفات      وز همه پاکی و مستغنی بذات

چون روا باشد انالله از درخت      پس چرا نبود که گوید نیک بخت

گر نبودی ذات حق اندر وجود      آب و گل را کی ملک کردی سجود

(مثنوی معنوی)

عرفان حق در اصطلاح اقبال خودی است:

اگر گویی که «من» وهم و گمان است      نمودش چون نمود این و آن است  
 بگو با من که دارای گمان کیست      یکی در خود نگر، آن بی نشان کیست  
 خودی پنهان ز حجت بی نیاز است      یکی اندیش و دریاب این چه راز است  
 خودی را حق بدان باطل مپندار      خودی را کشت بی حاصل مپندار<sup>۹</sup>

امام غزالی و دکارت به عینه به همین طریق در هستی خود استدلال آورده‌اند و اقبال در زمان ما این راه خودی را اختیار نموده و ملت اسلامی را درس داده است.<sup>۱۰</sup>

۲-۳- سید عبدالقادر جیلانی، غوث اعظم سرنهانی میان رب تعالی و بنده را در حدیث قدسی می‌گوید:

«و قال لی غوث الاعظم الانسان سری و انا سره و لو عرف الانسان منزلته عندی لقال فی کل نفس من الانفاس لمن الملك الیوم الالی». پس مرا فرمود: ای غوث الاعظم، انسان راز من است و من راز انسان هستم. اگر انسان بداند که مرتبه‌اش نزد من چیست به هر دم بگوید امروز همه پادشاهی غیر از من کسی را سزاوار نیست.<sup>۱۱</sup>

۲-۴- امام محمد غزالی قایلست که جسم در حقیقت و ماهیت ما چیزی نیست و از فنای جسم فنای ما نیست.<sup>۱۲</sup> اصل، روح است و اجسام به منزله لباس‌اند. روح چیزی ملکوتی است. چو روحانی از ارتقای خود به منازل قرب و وصال طی نماید و در سیر عروجی و نزولی در فنا و بقا ارتقاء حقیقی به دست آرد الله جل شأنه، با رحمت محمد (ص) وی را مقرب خود همی‌کند. روح انسانی را روح الله، روح ربانی و امر رب هم می‌گویند. این از روح حیوانی چیزی جداگانه است. روح انسانی از لفظ خودی یا انا یاد می‌کند. به قول اقبال:

نقطه نوری که نام او خودی است      زیر خاک ما شرار زندگی است  
 از محبت می‌شود پاینده‌تر      زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر

در بیان مطالب فوق روشن می‌شود که هدف اصلی انسان حصول معرفت است که قوت عشق خوشبختان را به جای خاصی می‌رساند. عشق، خود حق است و تلاش هم حق است. «نصرت الله کامیاب تالشی» خوب گفته است: اصل این مفهوم و این معنی والا از عرفا و صوفیان



پاکدل به عالم اسلامی است، همان عرفانی که به ادبیات و فرهنگ پارسی‌زبان نیز جلوه‌ای باشکوه داده است. رهاورد و هدیه عرفا برای عالم اسلامی آن عشقی است که برای نیل به اهداف والا و وصول به حق به کار می‌آید نه به امید طمع به ثواب و وحشت از عقاب و ترس از مکافات جهنم بلکه اطاعت و فرمانبرداری و بندگی و اطاعت از فرمان دوست به آن جهت که همه چیز اوست نه از اوست، می‌باشد.<sup>۱۳</sup>

۵-۲- در همین باره که عاشق طالب مولی است و هیچ خواهش بهشت و ترس از جهنم ندارد، حضرت سلطان باهو در آثار خود بارها حدیث آورده است.

«طالب الدنيا مخنث و طالب العقبی مونث و طالب المولی مذکر»<sup>۱۴</sup>

۶-۲- از روی قرآن حکیم آمن بالله<sup>۱۵</sup>، به خدا ایمان آوردند، به عشق متمکن‌اند و بشارت<sup>۱۶</sup> به همین گروه مؤمنان است که در آن مؤمنان بزرگ، نیکوکاران، احسان‌کنندگان، توبه‌کنندگان، فروتنان و متواضعان، اولیا و دوستان، استقامت‌داران، سخن‌شنوایان، پرهیزگاران، شکیبان و مجاهدان در راه خدایند<sup>۱۷</sup>، در صفتشان آمده است:

«والذین آمنوا اشد حباله (۲: ۱۶۵)»

آنانکه ایمان آورده‌اند خدا را بیشتر دوست می‌دارند.<sup>۱۸</sup>

۳- حالا ببینیم که شعرای شهیر و عرفای بزرگ فرهنگ و تمدن ایران، حکیم سنایی غزنوی (م: ۵۴۴ق)، شیخ فریدالدین عطار (م: ۶۱۸ق)، مولانا جلال‌الدین رومی بلخی (م: ۶۷۲ق)، شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی (م: ۶۹۴ق) و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (م: ۷۹۱ق) و سایر عرفا و شعرای مهمی از ایران در مورد عشق چه گفته‌اند که آتشی به سینه عرفا و علما و شعرای شبه‌قاره و در مردمان عموم شبه‌قاره پاکستان و هند افروختند و در نتیجه آن اسلام و تمدن اسلامی پرفروغ شد و شبه‌قاره پاکستان و هند از تعلیمات صوفی‌ها و عرفایی همچون سید علی هجویری (م: ۴۸۱ق تا ۵۰۰ق)، خواجه عثمان هارونی (م: ۶۱۷ق)، خواجه معین‌الدین چشتی (م: ۶۳۲ق)، شیخ بهاء‌الدین زکریا سهروردی (م: ۶۶۱ق)، لعل شهباز قلندر (م: ۶۷۳ق)، خواجه فریدالدین گنج شکر (م: ۶۷۹ق)، شیخ بوعلی قلندر (م: ۷۲۴ق)، خواجه نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ق)، امیر خسرو (م: ۷۲۵ق)، سلطان حمیدالدین حاکم (م: ۷۳۷ق)، شیخ فخرالدین عراقی (م: ۷۲۵ق)،



۶۸۸ق)، سید علی همدانی (م: ۷۸۶ق)، سید محمد گیسودراز (م: ۸۲۵ق)، مولانا شیخ جمالی (م: ۹۴۲ق)، سید بهاءالدین گیلانی المعروف بهاول شیر قلندر (م: ۹۷۳ق)، شاه کمال کیتلهلی قادری (م: ۹۸۱ق)، شاه ابوالمعالی (م: ۱۰۲۲ق)، مجدد الف ثانی سرهندی (م: ۱۰۳۴ق)، میان میر قادری (م: ۱۰۴۵ق)، سرمد شهید (م: ۱۰۷۱ق) و شیخ سلطان باهو (م: ۱۱۰۲ق) و غیرهم بهره‌مند شد.<sup>۱۹</sup>

۱-۳- حسین بن منصور حلاج (م: ۳۰۹ق) مذهب عشق و ملامت دارد و در آثار بزرگان و عرفای ایرانی که پیرو مکتب ملامت بودند به کرات منعکس شده است و حافظ نیز در چند مورد آن متذکر است از جمله:

رموز سر انا الحق چه داند آن غافل      که منجذب نشد از جذبه‌های سبجانی  
 ابوحامد محمد غزالی اظهار جملات حلاج را از فرط محبت و عشق حقیقی و شدت وجد  
 حال و کمال استغراق دانسته است و به‌نظر رکن‌الدین همایون فرخ، حسین بن منصور حلاج از  
 نظر وحدت وجود به همان عقیده و فکری بوده که ابن‌العربی در آثارش درباره وحدت وجود  
 منعکس ساخته است.<sup>۲۰</sup> جناب تالشی معتقد است که سینه بی‌کینه حلاج کانون عشق الهی و  
 محبت حق بود و سرود اشتیاق دیدار حق را به‌گونه‌ای می‌سرود که گویی تمام ذرات وجودش  
 سرشار از عشق الهی است.<sup>۲۱</sup> منصور حلاج عالی‌ترین درجات کمال را درنورید و شایستگی  
 عشق‌ورزی به حق را داشت. او از خود فارغ بود و جان حقیقی را محبوب خود می‌دانست و در  
 حقیقت زنده به عشق معشوق بود.<sup>۲۲</sup>

حلاج در عشق هستی خود را فنا کرد:

همچون حسین نامه هستی دریدمی      آنگاه درس عشق تو بنیاد کردمی<sup>۲۳</sup>

نزد حلاج عشق طریق حقیقی است و در آن مجاز چیزی نیست:

کسی که سر حقیقت شناخت می‌داند      که در طریقت عشاق عشق نیست مجاز<sup>۲۴</sup>  
 عاشق از دنیا و دنیاداران مستغنی است:

گدای درگاه ارباب فقر تا شده‌ام      هزار گونه فراغت ز پادشاه دارم<sup>۲۵</sup>

عشاق مردان حق‌اند و از قول و فعل شناخته می‌شوند نه که در لباس ظاهری:

مرد معنی را ز قول و فعل می‌باید شناخت      راه حق نتوان سپردن با ردا و طیلسان<sup>۲۶</sup>



۲-۳- دکتر همایون فرخ، شیخ فریدالدین عطار را از پیش‌آهنگان مکتب عشق و ملامت شناخته است و بنا بر این نظر، گفته‌ او را حجت و سند و مدرک گرفته است.<sup>۲۷</sup> عشق از ننگ و نام آزاد است و ملامت به‌جای آن عاشق قبول می‌کند.

من آن روزی که نام عشق بردم      ز بند ننگ و نام خویش رستم<sup>۲۸</sup> «عطار (ره)»  
 نزد عطار رندان راه عشق از طاعت ظاهری به وصال حقیقی برخوردار شوند:  
 اگر یک قطره دردی بر تو ریزم      ز مسجد باز مانی و ز مناجات  
 برو مفروش زهد و خودنمایی      که نه زهدت خرنده اینجا نه طاعات<sup>۲۹</sup> «عطار (ره)»  
 سالک چون از عشق به آگاهی می‌رسد از همه حاضر و موجود خود بیزار می‌شود:  
 چون شراب عشق در دل کار کرد      دل ز مستی بیخودی بسیار کرد  
 هم ز فقر خویشتن بی‌زار شد      هم ز زهد خویش استغفار کرد<sup>۳۰</sup> «عطار (ره)»  
 عشق به فناء وحدت همی رساند و آنجا قصه کفر و دین نماند:  
 گر سر عشق خواهی از کفر و دین گذر کن      کانجا که عشق آمد نه جای کفر و دین است  
 چندین هزار رهرو دعوی عشق کردند      بر خاتم طریقت منصور چون نگین است<sup>۳۱</sup>  
 «عطار (ره)»

عشق از ترک کردن همه‌های و هوی دنیا و آخرت است:

عشق بستان و خویشتن بفروش      که نکوتر ازین تجارت نیست<sup>۳۲</sup> «عطار (ره)»  
 عشق از بوقلمونی رنگ‌ها آزاد است زین جهت در وحدت و توحید مستغرق و سرشار است:  
 قصه عشق تو چون بسیار شد      قصه‌گویان را زبان از کار شد  
 قصه هرکس چو نوعی تیز بود      ره فراوان گشت و دین بسیار شد  
 هر یکی چون مذهب دیگر گرفت      زین سبب ره سوی تو دشوار شد  
 ره به خورشید است یک یک ذره را      لاجرم هر ذره دعوی دار شد  
 خیر و شر چون عکس روی و موی توست      گشت نورافشان و ظلمت بار شد  
 هر که باطل بود در ظلمت فتاد      وانکه بر حق بود در انوار شد<sup>۳۳</sup>  
 «عطار (ره)»





عشق از زبان عطار (ره) نیروی خارق العاده‌ای است که شور و هیجان می‌آفریند و آتشی را  
 دل سالک و عارف ایجاد می‌کند که شعله‌های آن هرچه را که غیر حق در دل است، می‌سوزاند و  
 خاکستر می‌کند و آنچه که می‌ماند جلوه‌ها و تجلیات حق است و محبت او. عطار در «مقامات  
 الطیور» یا منطق الطیر عشق را ازلی خوانده است، آنجا که می‌فرماید:

|                            |                                         |
|----------------------------|-----------------------------------------|
| مرحبا ای تنگ با تنگ چشم    | چند خواهی بود تند و تیز چشم             |
| نامه عشق ازل بر پای بند    | تا ابد آن نامه رامگشای بند              |
| چون شوی در کار حق مرغ تمام | تو نمایی حق بماند والسلام <sup>۳۴</sup> |

(عطار)

عطار در بیان وادی فقر، مجرد گشتن از اشیا را موجب شایستگی عشق می‌داند:

|                               |                                       |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| چون درونت جمع شد در بی خودی   | تو برون آیی ز نیکی و بدی              |
| چون نماندت نیک و بد، عاشق شوی | پس فنای عشق را لایق شوی <sup>۳۵</sup> |

۳-۳- حکیم سنایی غزنوی (ره) شاعر متصوف و عارف، زبان عشق را چنین بیان کرده است:

|                          |                                           |
|--------------------------|-------------------------------------------|
| مرد بی عشق را جماد شمر   | دل بی سوز را رماد شمر                     |
| زندگانی عبارت از عشق است | دل و جان استعارت از عشق است <sup>۳۶</sup> |

سنایی (ره) اعمال انسان را با عشق نکو دانست، و اگر با عقل عمل کنی امکان فریب دادن شیطان  
 وجود دارد ولیکن آنکس که عشق داشته باشد به جانب رحمان سیر خواهد کرد:

|                           |                                     |
|---------------------------|-------------------------------------|
| زیرکی دیو و عاشقی آدم     | این بمان تا بدان رسی در دم          |
| عشق در پیش گیر و دل بگزار | کز دل خیره برنیاید کار              |
| مرد را عشق تاج سر باشد    | عشق بهتر ز هر هنر باشد              |
| عاشقی بسته خرد نبود       | علت عشق نیک و بد نبود <sup>۳۷</sup> |

«سنایی (ره)»

و ببینید در صفت عشق سنایی (ره) چه خوب سروده است:

گر به کوی عاشقی با ما هم از یک خانه‌ای      با همه کس آشنا با ما چرا بیگانه‌ای  
 عاشقی از بند عقل و عافیت جستن بود      گر چنینی عاشقی ور نیستی دیوانه‌ای



هر کجا صحراست گرم و روشنست از آفتاب تو از آن در سایه ماندستی که اندر خانه‌ای<sup>۳۸</sup>

۳-۴- مولانا جلال‌الدین محمد المعروف مولانای روم از اسرار روحی در آغاز مثنوی معنوی خود پرده برداشته است. عشق، از زبان مولانا به گونه‌ای والاست که می‌توان با جرئت تمام گفت کمتر کسی بدین درجه والایی رسیده است. به نظر نصرت الله کامیاب تالشی، مولانا در نی‌نامه خود، خویشتن را نی معرفی کرده و حقیقت انسانی را نیسان می‌داند، و سرودن آن کلام را از خویشتن و به اختیار خود نمی‌داند و آن را نتیجه عشق و پدیده کشش معشوق نهانی می‌انگارد، به راستی او عاشقی است صادق که خود را ظهور معشوق می‌داند و دارایی‌اش از مطلوب اوست و نظر عرفا نیز در این مورد همین است.<sup>۳۹</sup> مولانا عشق را چاشنی نواهای شورانگیز و دل‌نشین می‌داند و غلیان می‌را جوشش عشق می‌پندارد. می‌فرماید:

آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد<sup>۴۰</sup>

و کسی که عاشق شود از حرص و عیب پاک خواهد شد:

هر کی را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد<sup>۴۱</sup>

از دیدگاه عرفا آنچه که در تهذیب نفس مؤثر است عشق می‌باشد و آن را از مجاهدت و ریاضت، نافع و آسان‌تر دانسته و با باور آنان خودبینی و خودپرستی سرچشمه همه تباهی‌ها و زشتی‌هاست و این عشق است که آتش در نهاد همه زشتی‌ها می‌زند و دوگانگی را به وحدت و یگانگی مبدل می‌کند. عشق از زبان مولانا دواي هر درد و طیب کل بیماری‌ها و علت‌هاست و آن را جالینوس، طیب دانسته است و عاشق در حقیقت جلوه معشوق است. این عشق بود که کوه را متلاشی کرد، و آنچه که با این قدر و عظمت کوه را زنده کرد، عشق بود.

|                             |                                          |
|-----------------------------|------------------------------------------|
| شاد باش ای عشق خوش سودای ما | ای طیب جمله علت‌های ما                   |
| ای دواي نخوت و ناموس ما     | ای تو افلاطون و جالینوس ما               |
| جسم خاک از عشق بر افلاک شد  | کوه در رقص آمد و چالاک شد                |
| عشق جان طور آمد، عاشقا      | طور مست و خر موسی صاعقا                  |
| جمله معشوق است و عاشق پرده  | زنده معشوق است و عاشق مرده <sup>۴۲</sup> |

مولانا این حقیقت را فاش می‌کند که عشق و عاشق و معشوق یکی است. وی عشق و عاشق و معشوق را آب و ساقی و مستی دانسته و جایگاه عشق را همچو دیگر عارفان، «دل» می‌داند.

خود همو آب است و هم ساقی و مست هر سه یک شد چون طلسم تو شکست<sup>۴۳</sup>  
مولانا عقیده دارد که وابستگان به صورت و ظواهر، کور و کر هستند و وابستگی را نیکو ندانسته و آنگاه در پیروی حکیم سنایی (ره) اضافه می‌کند که این صورت است و معنی نیست و معنی آن است که تو را از نقش بی‌نیاز گرداند:

معنی آن باشد که بستاند ترا بی‌نیاز از نقش گرداند ترا  
معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشق‌تر کند<sup>۴۴</sup>

عاشق از کشته شدن خویش هراسی ندارد، زیرا فنای عاشق کمال عشق اوست و حیات ابدی‌اش در مرگ خویش و تقدیم هستی به معشوق و در حقیقت زنده معشوق است، و عشق مظهر حق، بهترین رهبر و بزرگ‌ترین مربی است. مولانا عمارت را در ویرانی و جمعیت را در پراکندگی و مراد را در بی‌مرادی و وجود را در عدم دانسته است، و می‌فرماید: آن زمان عشق را یابی که نام و ننگ را رها سازی.

پاره پاره کرد درزی جامه را کس زند آن درزی علامه را  
هر بنای کهنه که آبادان کنند نی که اول کهنه را ویران کنند<sup>۴۵</sup>

مولانا در بیان و شرح «لولاک لما خلقت الافلاک» در واقع قصه شیخ زمان، عشق را بزرگ‌ترین و قوی‌ترین و عظیم‌ترین قدرت در عالم هستی دانسته، و سروری و سالاری حضرت رسول را به واسطه میمنت همین عشق که در وجود مقدس به ودیعه گذاشته بود بر شمرده است و آنگاه می‌فرماید حق تعالی به واسطه عظمت عشق رسول، کائنات را آفرید.<sup>۴۶</sup>

به عقیده مولانا نزد خواص، عشق نور قدیم است و پیش عوام صورت و شهرت است و کار و بار عشق با بزرگان و بخشندگان است و مردن در عشق حیات و زندگی جاوید است.

بچار مذهب خویش حلال و ریختنی از آنکه عشق نریزد به غیر خون کرام  
بکش مرا که چو کشتی به عشق زنده شوم خموش گردم و مردم تمام گشت کلام<sup>۴۷</sup>



۳-۵- شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی دربارهٔ عشق و مقام عشق همین فکر و عرفان را دارد چون عرفای کاملین پیشرفته عقیده داشتند. سعدی می‌داند که اگرچه فرموده است «سنریهم آیاتنا فی الآفاق» ولی جای دیگر می‌فرماید (و فی انفسکم افلا تبصرون).

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم      دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم  
خود سراپردهٔ قدرش ز مکان بیرون بود      آنکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم  
صورت یوسف نادیده صفت می‌کردند      با میان آمد و بی‌عقل و زبان گردیدیم  
همچو بلبل همه شب نعره‌زنان تا خورشید      روی بنموده چو خفشاش نهان گردیدیم<sup>۴۸</sup>

سعدی تلقین می‌کند، ای مردی که هر نااهلی را در درون خود عشقی اندوخته‌ای این پراکندگی تا کی؟ ای یاری که دل خود را به هزار بار از عشق دیگران بفروخته‌ای این آشفته‌گی تا چند؟

دل به بازار من آورده و بفروخته‌ای      دل بفروخته نفروش به بازار دگر<sup>۴۹</sup>  
ولی سعدی عرفان کامله دارد و بر عهد الست پخته‌تر است:

بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای      حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر  
بامدادان به تماشای چمن بیرون آی      تا فراغ از تو نماند به تماشای دگر<sup>۵۰</sup>

۳-۶- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (ره) بعد از مولانای روم (ره) مسلک و مقام عشق را به آن اوج بلند و بالا رسانده است که تا هنوز کسی را یارای ایستادن در صف او ممکن به نظر نمی‌آید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق      ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما<sup>۵۱</sup>  
عشق و محبت اولین جلوه‌های حق‌اند و قبل از نقش دو عالم بوده و در آفرینش از همه گوی سبقت را ربوده‌اند:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود      زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست      هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام<sup>۵۲</sup>



نزد حافظ عشق بهترین آیین‌ها و روش‌ها است:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست      هر جا که هست پرتو روی حبیب هست<sup>۵۳</sup>  
عشق، امانت و ودیعه حق نزد خلق است و عاشقان نیز در زمرة ارباب امانت‌اند:

عاشقان محرم اسرار امانت باشند      لاجرم چشم گهربار همانست که بود<sup>۵۴</sup>  
نخست جلوه حق یا جلوه حسن بر آفرینش، تجلی او بر عشق بود، و چون عشق تحقق پذیرفت  
همه هستی تحقق پذیرد و در حقیقت آدم و عالم و انس و جن و ... طفیل هستی عشقند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد<sup>۵۵</sup>  
میان عاشق و معشوق فقط پرده‌ای حایل است اگر آن حجاب بیفتد وصل حقیقی به نظر آید:  
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست      تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز<sup>۵۶</sup>  
اسرار عاشق به دل خود داشتن خوب است که در این راه نجات است:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم      که در طریقت ما کافری ست رنجیدن  
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات      بخواست جام می و گفت باده نوشیدن<sup>۵۷</sup>  
حافظ هم همین عقیده را دارد که عشق همه عیوب را پاک می‌سازد:

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش      که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری<sup>۵۸</sup>

۴- به‌طوری‌که در آغاز گفته شده که تأثیر معنوی ایران از دوره اسلامی در شبه‌قاره پاکستان و هند نفوذ زیادی کرد. مسلمانان ایران در تفسیر، فقه، تاریخ و سیر و شعر و ادب و فلسفه آثار بسیار گرانمایه‌ای تألیف کردند و شبه‌قاره و مخصوصاً مسلمانان پاکستان استفاده بردند و نتیجتاً صدها علما و عرفا و شعرا و ادبا و مورخین و ناموران به‌وجود آمدند که از فرهنگ و ادب و زبان فارسی کاملاً بهره‌ور بودند. اینک چهار سخنور و شاعر عرفانی از پاکستان به‌طور نمونه انتخاب کرده به تذکر آورده می‌شود که در قرن ۱۸ و ۲۰ میلادی زندگی می‌کردند و در مورد عشق و حقیقت خوب نگاشته‌اند:

یکی میرزا غلام جیلانی، صحیح سالم (م: ۱۹۱۸ میلادی مسیحی) از استان سرحد؛

دوم، میر محمد حسن بنگلزی (م: ۱۲۷۲ ق / ۱۸۵۵ م) از استان بلوچستان؛



سوم، سچل سرمست آشکار (۱۷۳۹-۱۸۲۷م) از استان تسنده؛

چهارم، علامه اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸م) از استان پنجاب.

۱-۴- میرزا غلام جیلانی پیشاوری متخلص به صحیح سالم (متوفی ۱۳۳۶ق- ۱۹۱۸م) یکی از ناموران صوفیای استان سرحد به‌شمار می‌آید و خود مرد عاشق و لطیف‌الطبعی بوده، از حرکت و گسترش عشق صحبت به میان می‌آورد:

جلوه‌گر هرجا که بینی آفتاب عشق را      دست بسته گو سلام از من جناب عشق را  
ذره‌آسا می‌نماید هفت کوب در نظر      گر بینی جلوه‌افکن آفتاب عشق را  
از دقایق هیچ عالم معنیش را پی نبرد      کی توان کردن بیان شرح کتاب عشق را<sup>۵۹</sup>  
صحیح سالم، عرفان و عشق شبلی و منصور حلاج را خواهد تا هرجا پذیرفته شود:

الا ای ساقی میخانه عشق      بده یک جرعه از پیمانه عشق  
شوی چون شبلی و منصور حلاج      اگر یابی در خمخانه عشق  
از آن روزی که دیدم شمع روشن      سراپا گشته‌ام پروانه عشق<sup>۶۰</sup>  
وی خود را به درگاه عشق معتکف همی‌کند:

صحیح سالم چه می‌پرسی ز نامم      غلام درگهی سلطان عشقم<sup>۶۱</sup>

مخمس بر غزل احمد جام (ره) ازوست که دارای فکر عشق و عرفان است:

عالمی را ساخت حیران نرگس شهلائی تو      نیست در عالم کسی آن کس نشد شیدای تو  
طور سینا در گرفته از ید بیضای تو      ای تجلای جمالت صورت زیبای تو  
سرو بستان حقیقت قامت رعنائی تو

پرتو روی تو در کون و مکان گشته پدید      جلوه حسن تو در جان جهان گشته پدید

هر دم عالم در لباس کسوت زیبای تو

روشن است روی جمالت در میان شش جهات

رحمةً للعالمین فرمود ایزد را صفات

لی مع الله شان انا فتحنا در صفات

پرتوی از حسن رویت تافته در کائنات



در نهاد جمله عالم روح جان افزای تو

باده رمز حقیقت را چشیده عشق تو      معنی سر طریقت را رسیده عشق تو

جنس سودای محبت را خریده عشق تو      وز نفخنا فیه من روحی دمیده عشق تو

از رموز نحن اقرب نکته ایمای تو<sup>۶۲</sup>

شاعر ما به حضور رسالت مآب سلام و نیاز پیشکش همی کند و تخلیق نور محمدی (ص)

را از نور حق جل شأنه همچو اکابر صوفیا و عرفا می نویسد:

السلام ای مظهر نور خدا      السلام ای مطلع شمس الضحا

السلام ای نور خورشید قدم      السلام ای بلبل باغ ارم

السلام ای ساقی صهبای عشق      السلام ای منبع دریای عشق<sup>۶۳</sup>

چون همه کائنات از صفت عشق آن عاشق و معشوق مطلق جل شأنه به وجود آمده است

شاعر ما صحیح سالم، نه فقط در مثنوی بلکه در پیروی از مثنوی معنوی همی نویسد و این است

انتخاب از مثنوی اش:

عشق در جان و درونم زد علم      چون شرر در سنگ چون گهر تنم

عشق اکسیر است مس را زر کند      خاک تیره را چو خور انور کند

قطره از قطرگی عمان کند      مرده صد ساله را با جان کند

عشق گر چون است گه بیچون بود      عشق از شرح و بیان بیرون بود

مرحبا ای عشق آتش زای من      مرحبا ای عشق بی پروای من

عشق جوش است و جنون است و خروش      عشق چون آید شود آتش خموش

کل یوم عشق را شانی دگر      عشق آرد در نفس جانی دگر

عشق در هر دل که افروزد      زاغ صحرا را کند طاووس باغ

عشق جان را جسم و تن را جان بود      رفعت تن در جنازه شد روا

عرش و کرسی جلوه مستانه اش      عقل جانها جرعه پیمانه اش

عشق گه سلطان بود گاهی گدا      عشق گردد راهزن گه رهنما

عشق مستغنی ست از وهم و خیال      عشق مستغنی بود از قیل و قال



|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| عشق اصل و فرع آمد این جهان | عشق مغز و پوشش کون و مکان       |
| عشق گه طالب گهی مطلوب است  | عشق گه غالب گهی مغلوب است       |
| عشق گه مجنون گهی لیلی بود  | عشق گه وامق گهی عذرا بود        |
| عشق را در هر نفس دیگر لباس | دیده‌ای باید که که باشد شد شناس |

توجه بفرمایند که عشق خود ذات ربانی هست:

|                              |                                           |
|------------------------------|-------------------------------------------|
| عشق چبود ذات پاک ذوالجلال    | عشق چبود دُر بحر لایزال                   |
| عشق اول بر دل آدم زده        | مایه گردیده و بر عالم زده                 |
| عشق اول معنی انسان بود       | صورتش بر صورتش رحمان بود                  |
| خوشر آن عشقی که باشد عشق اصل | بهر آن عشقی که باشد عشق اصل <sup>۶۴</sup> |

۲-۴- در میان مقام والای عشق سخنور دوم ما از استان بلوچستان میر محمد حسن بنگلزی (م: ۱۲۷۲ق) است. «گلدسته قلات» از غزلیات و قطعات و رباعیات وی در دست ماست. سخنور گرامی، راجع به نخستین تخلیق خداوند تعالی حضرت احمد مجتبی (ص) در نعت خود ذکر می‌کند:

نُبد آدم (ع) که احمد بود او پیش از همه موجود

به آخر گشته خود واصل نگر در قرب او ادنی

جهان را رهبر او گردید در راه خدا مطلق

امام انبیا او شد میان مسجد اقصی<sup>۶۵</sup>

میر محمد حسن نیز همین عقیده را دارد که جمله خلائق انواری از نور محمدی (ص) هستند:

|                                  |                                           |
|----------------------------------|-------------------------------------------|
| آیات والضحاست شعاع جبین تو       | واللیل پرده‌دار رخ نازنین تو              |
| والشمس تابد از رخ تابنده رخت     | طه نوشته بر سر نقش جبین تو                |
| روشن تمام خلق و جهان است زین سبب | چون او فکنده پرده ز رخ یا و سین تو        |
| از بهر عاصیان به شفاعت برون شود  | دست شفاعت تو چو از آستین تو <sup>۶۶</sup> |

نزد وی همچو عرفای کبیر همه تخلیقات از یک بحر وحدت وجود دارد در ظاهر و باطن،

در گل خوشبو، در لب آب حیوان، در چشم و دیده نرگس همین یکیست:





چو روی یار نهانست پس نمایان چیست؟  
 اگر که مست ز بوی گلی کسی نبود  
 لبش اگر نبود زندگی بمرده بلدان  
 دو چشم را نبود روشنی گر از چشمش  
 شاعر روز الست را یاد می‌کند چون همه ارواح را به حضور حق تعالی ربوبیت تسلیم کردند:  
 شد بسته با تو عهد ز روز الست ما  
 پیمان شکن مشو به تو پیمان چو بسته‌ایم  
 من عاشق جمال تو دیرینه گشته‌ام  
 همه چیز را رنگ و بو از همین بی‌رنگی است:  
 شیرین لبی لب ز لب نیشکر گرفت  
 این روشنی رخ تو زشمس و قمر گرفت  
 عالم تمام بوی از آن مشک تر گرفت<sup>۶۷</sup>  
 صورت وحدت وجود را به چه خوبی و به چه اندازه نوین بیان می‌کند:

در گلشن ای پری گل رعنا تویی تویی  
 در گلرخان چو آن گل زیبا تویی تویی  
 بهر گل تو بلبل شیدا منم منم  
 تأثیر آه و ناله غوغا تویی تویی  
 مجنون صفت برای تو حیران منم منم  
 در چشم من چون صورت لیلی تویی تویی  
 آن جان به لب رسیده زهجران منم منم  
 بر درد من چو حضرت عیسی تویی تویی  
 گوید دل حسن به تو مایل منم منم  
 اندر زمانه چون دل دانا تویی تویی<sup>۶۸</sup>  
 ۳-۴- صوفی باصفا و شاعر شهیر حضرت خواجه عبدالحق سچل سرمست المتخلص آشکار  
 (۱۷۳۹-۱۸۲۷ق) از استان سنده بود و سخن‌پردازی به نظر وحدت الوجود همی‌نگاشت. وی  
 پیرو طریق محی‌الدین العربی و مولانای روم و مرید روحی و صاحب‌نظر شیخ فریدالدین عطار  
 (ره) بوده، دیوانی از او به زبان فارسی وجود دارد. قسمت اعظم شعر او مملو از فکر وجودیست  
 که عشق و عاشق و معشوق را یکی کرده است:

جلوه حسن چو بینی دیده عبرت گشا  
 تا بهر مظهر شناسی پادشاه کبریا  
 گاه ارنی گه ترانی هر دو جاری حکم او  
 گاه هجر و گه وصال او صدا و او ندا



گاه هادی گه مضل و گاه باشد مقتدا      گاه در دلق گداگر گاه اطلس پوش شا(ه)<sup>۷۰</sup>  
 ببیند چگونه به همین فکر خود عاشق و خود معشوق را می سراید:  
 عارفی و عاشقی شد هر دوشان یار ما      بهر جلوه حسن می آید بین دلداری ما  
 گاه می گردد نبی و گاه می گردد ولی      پس کجا آید ازین اسرار حق انکار ما  
 راز و صلتنامه خواندم رمز منطق طیر را      هم چنین فرموده است آن خواجه عطار ما<sup>۷۱</sup>  
 ولی با این همه عارف کامل، ناله های بسیار در هجر و فراق وجود دارد:  
 یار با ما واصل است من بی قرارم های ها      قرب را من بعد دامن گریه زارم های ها  
 دم به دم موجود باشد آنکه در هر کاروبار      لیک دیدارش نبینم اشکبارم های ها<sup>۷۲</sup>  
 شراب وحدت علاج ما و من قرب و بعد است:  
 خداوندا تو بر من رحم فرما      رهایی ده مرا از قید من ما  
 بنوشانی شراب از سر وحدت      شناسم تا تو را ای پادشاهها  
 کجایم من کجایم من کجایم      تویی موجود در عالم هویدا<sup>۷۳</sup>  
 جلوه های خداوندی در صورت های کامله ببینید:  
 گاه بی صورت گهی با صورتست      گاه می آید به مظهر مصطفی (ص)  
 پرده زیر افکنده پیش روی خود      باز ظاهر شد به صورت مرتضی (ع)  
 گاه حسن (ع) گاه حسین (ع) گاه فاطمه (رض)      گشت هادی گمراهان را رهنما  
 خویش را در دهر لباسی آورد      آشکار است شه نجف (ع) را خاک پا<sup>۷۴</sup>  
 سچل سرمست (ره) عقیده دارد که اگر هزارها کتاب بخوانی و محبت نداشته باشی به جز وحشت  
 و گمراهی چیزی نمی ماند:  
 گر بخوانی دو هزار کتاب      می شود بر تو صد هزار حجاب  
 جز محبت هم است گمراهی      ای بجز درد زندگیست عذاب<sup>۷۵</sup>  
 در صفت عشق می گوید:  
 دل به جز عشق او خراب خراب      چه بود قدح بی شراب شراب  
 ای به جز درد زندگی هیچ است      آن حیات است بس عذاب عذاب



|                         |                                     |
|-------------------------|-------------------------------------|
| آتش عشق احترق غیرتست    | جسم و جان عاشقان کباب کباب          |
| باش یکبار از خودی بیزار | در میان ما و من حجاب حجاب           |
| آشکارا دلی به دست آری   | آب دنیا همه سراب سراب <sup>۷۶</sup> |

ارادت و عقیدت به شیخ عطار (ره) و رمز وحدت الوجود را چگونه می‌سروده:

|                                    |                                                |
|------------------------------------|------------------------------------------------|
| عطار(ره) نبود آنکه خدا بود خدا بود | او پاک وجود آنکه خدا بود خدا بود               |
| شوریده کلامش همه جا شور فکنده      | دل را بر بود آنکه خدا بود خدا بود              |
| در کوی نیشاپور که آن شهر عطارست    | کردیم سجود آنکه خدا بود خدا بود                |
| آشکار کند علم رموزات نهانی         | در عشق گشود آنکه خدا بود خدا بود <sup>۷۷</sup> |

سچل سرمست (ره) طبق تعلیمات قرآنی یقین دارد که آن محبوب حقیقی در ما و با ما است هر کجا که باشیم:

|                             |                                          |
|-----------------------------|------------------------------------------|
| یار ما از جان و دل نزدیک‌تر | پس چرا گشتی ز اقرب بی‌خبر                |
| و هو معکم اینما کتتم شنو    | از خیال ما و من خود شو بدر <sup>۷۸</sup> |

با این فلسفه وجود و اقرار اقریبیت هم سچل سرمست (ره) از بندگی و عجز سرنتابد، چو خطاکاری و عصیان بنده را هم اظهار می‌کند:

|                                  |                                              |
|----------------------------------|----------------------------------------------|
| تو پادشاه کریمی و من به عصیان پر | که از تو عفو بخواهم تویی کرم گستر            |
| ز کرده خویش پشیمان بسی پریشانم   | که در من است خطاهای کارها بدتر <sup>۷۹</sup> |

از آرایش نفس، خود را پاک کردن لازم است تا آن بی‌صورت را به هر صورت یگانه و اقرب یابی:

|                          |                                       |
|--------------------------|---------------------------------------|
| دع نفسک فتعال گفت آن یار | خیال از جسم و جان و دل بردار          |
| بی‌صورت آمده درین صورت   | خویش را از شکوکاهی برار <sup>۸۰</sup> |

سچل سرمست (ره) تلقین به راه عشق می‌کند که همه سرفرازی از آن یافت می‌شود:

|                            |                                           |
|----------------------------|-------------------------------------------|
| در پی دنیا و دون شد عامیان | عاشقان از دین و دنیا بی‌نیاز              |
| گر ز ما پرسى ره عشاق گیر   | تا شوی در هر دو عالم سرفراز <sup>۸۱</sup> |

خطاب به زاهدان عصر ازو بسیار خواندنی‌ست:



ای زاهد زمانه تو هشیار باش باش  
از هست و نیست خویش خبردار باش باش  
بیرون در آ زحجره بین چشم باز کن  
بگذر ز خویش محرم اسرار باش باش  
خواهی اگر تو عشق ملامت قبول کن  
از کیش و از مذاهب بیزار باش باش<sup>۸۲</sup>  
در صفت عشق و راز عشق آشکارا چه آشکارا می گوید:

ما سبق خواندیم از دیوان عشق  
هست در هر دو جهان سلطان عشق  
رمز الانسان سری گوش کن  
بالیقین دان صورت انسان عشق است  
عشق غیری نیست گر پرسی زما  
فی الحقیقت هست آن رحمان عشق<sup>۸۳</sup>

درباره جلوه حق و تخلیق این و آن شاعر ما نغمه سراسر است:

نموده روی آن دلبر یگانه  
به صد شکل آمده در هر زمانه  
به صحرا احدیت بگشایی دیده  
همان مرغ و همان شد آشیانه  
همان ساغر همان ساقی همان می  
همان مطرب همان چنگ و مغانه  
صبر کن نظر فرما آشکارا  
که جز عشقش همه دیگر فسانه<sup>۸۴</sup>

سچل سرمست (ره) در وحدت الوجود یقین دارد و می داند که همه مظاهر ازوست ولی بنده هم اختیار دارد هر چه کند و هر چه بشنود:

ای دلا تو هر چه دانی خوشتن را آن کنی  
خویش را سلطان کنی یا خویش را دربان کنی  
پس به هستی نیستی افتاده بهر چرا  
خویش را رحمان کنی یا خویش را شیطان کنی  
این تصور کن که در اول چه بودی هوشدار  
خویش را جنی کنی یا خویش را انسان کنی  
آنکه می دانی تحقق انا ظن عبدی بود  
خویش را ظاهر کنی یا خویش را پنهان کنی  
از رجا و خوف بیرون باش نامردی مکن  
خویش را ای آشکار در صف مردان کنی<sup>۸۵</sup>

۴-۴- چهارمین سخنور ما علامه اقبال لاهوری است از استان پنجاب- اقبال (ره) (۱۸۷۷-  
۱۹۳۷م) فلسفه شرق و غرب را به دقت نظر دید و عارف عصر خود گشت. وی را حکیم الامت  
می نامند. اقبال، ملت اسلامی را از فلسفه و حکمت خودی آگاه کرده است. وی شش هزار و  
پانصد بیت به زبان اردو و نه هزار بیت شعر به فارسی در هشیار و آگاه کردن ملت اسلامی  
نوشت. کتب/اسرار خودی، رموز بی خودی، پیام مشرق، زبور عجم، پس چه باید کرد ای اقوام



شرق معه مسافر، جاویدنامه و ارمغان حجاز از تألیفات عالی وی در فارسی است. حالا ببینیم آن شاعر مشرق و متفکر پاکستان درباره عشق چه می گوید. عشق به عنوان یک ودیعه و موهبت الهی و سرمایه هستی و جوشش و جنبش و حیات و عقل به عنوان تمیزدهنده خیر و شر و راه گشای حیات و گشاینده مشکلات و مسائل دانسته و شناخته شده و از دیر زمان در آثار صوفیه و عرفا مطرح بوده و در نظم و نثر هر دو آمده است. اکنون از شعر علامه اقبال لاهوری سخن می رود، از متفکر و عارف و گوینده بزرگی که از سرچشمه ذوق و عرفان ایران سیراب شده و شعر شاعران عالی قدر ایران همچون عطار (ره) و مولانا جلال الدین (ره) و حافظ (ره) در او سخت اثر بخشیده است. چنان که در شعر او همه جا این تأثیر هویداست، مثلاً در اسرار خودی گوید:

|                              |                                          |
|------------------------------|------------------------------------------|
| باز برخوانم زفیض پیر روم     | دفتر سر بسته اسرار علوم                  |
| جان او از شعله ها سرمایه دار | من فروغ یک نفس مثل شرار                  |
| پیر رومی خاک را اکسیر کرد    | از غبارم جلوه ها تعمیر کرد <sup>۸۶</sup> |

و در جای دیگر گوید:

ذره کشت و آفتاب انبار کرد      خرمن از صد رومی و عطار کرد<sup>۸۷</sup>

دکتر ضیاءالدین سجادی در مقاله خود<sup>۸۸</sup> می آورد که علامه اقبال مانند عارفان روشن بین و متفکران ژرف اندیش همه جا از عشق سخن به میان آورده و خود سراپا عشق و مستی و شور است و در عالی ترین و مشهورترین فلسفه یعنی «خودی» نیز عشق را سرمایه اصلی می داند و عقیده دارد که «خودی» از عشق و محبت استواری می پذیرد و در این باره می گوید:

|                               |                                       |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| نقطه نوری که نام او خودی است  | زیر خاک ما شرار زندگی است             |
| از محبت می شود پاینده تر      | زنده تر، سوزنده تر، تابنده تر         |
| فطرت او آتش اندوزد ز عشق      | عالم افروزی پیاموزد ز عشق             |
| عشق را از تیغ و خنجر پاک نیست | اصل عشق از آب و باد و خاک نیست        |
| عاشقی آموز و محبوبی طلب       | چشم نوحی، قلب ایوبی طلب <sup>۸۹</sup> |

اقبال در بیدار کردن مسلمانان، ایشان را به عشق مصطفی (ص) خواهد که توانا شوند:

هست معشوقی نهان اندر دلت      چشم اگر داری، بیا، بنمایت



عاشقان او ز خوبان خوب‌تر  
خوشت‌ر و زیباتر و محبوب‌تر  
در دل مسلم مقام مصطفی است  
آبروی ما ز نام مصطفی است<sup>۹۰</sup>  
در عشق پیروی و اطاعت رسول اکرم (ص) کار اساسی است:

عاشقی؟ محکم شو از تقلید یار  
تا کمند تو شود یزدان شکار  
اندکی اندر حرای دل نشین  
ترک خود کن سوی حق هجرت‌گزین  
لشکری پیدا کن از سلطان عشق  
جلوه‌گر شو بر سر فاران عشق<sup>۹۱</sup>  
اقبال می‌گوید که در سرّ عشق باید از اسرار علی مرتضی یاد شود:

مسلم اول شه مردان علی  
عشق را سرمایه ایمان علی  
از ولای دودمانش زنده‌ام  
در جهان مثل گوهر تابنده‌ام  
هر که دانای رموز زندگیست  
سر اسمای علی (ع) داند که چیست<sup>۹۲</sup>  
عشق از اهمیت بالایی برخوردار است، بدین صورت برای آن قیاس آورده شده است:

قلب را از صبغت الله رنگ زده  
عشق را ناموس و نام و ننگ ده  
طبع مسلم از محبت قاهر است  
مسلم از عاشق نباشد کافر است<sup>۹۳</sup>  
اقبال در پیام مشرق هم حیات مسلم را به عشق مصطفی (ص) منسلک گرداند:

هر که عشق مصطفی سامان اوست  
بحر و بر در گوشه دامن اوست  
سوز صدیق (رض) و علی (رض) از حق طلب  
ذره عشق نبی (ص) از حق طلب  
زانکه ملت را حیات از عشق اوست  
برگ و ساز کائنات از عشق او<sup>۹۴</sup>  
نزد اقبال (ره) متاع اصل ما عشق است آن را نگه‌دار باشیم:

دل از منزل تهی کن، پا بره دار  
نگه را پاک مثل مهر و مه دار  
متاع عقل و دین با دیگران بخش  
غم عشق از به‌دست افتد نگه دار<sup>۹۵</sup>  
سر عشق چقدر لطیف و عالی است:

آن حرف دل‌فروز که راز است و راز نیست  
من فاش گویمت که شنید؟ از کجا شنید؟  
دزدید ز آسمان و به گل گفت شبنمش



بلبل ز گل شنید و ز بلبل صبا شنید<sup>۹۶</sup>

جهان را به چشم عشق بین تا سراغ او یابی:

به چشم عشق نگر تا سراغ او گیری      جهان به چشم خرد سمیا و نیرنگ است  
ز عشق درس عمل گیر و هرچه خواهی کن      که جوهر هوش است و جان فرهنگ است<sup>۹۷</sup>  
از عشق اثبات زیست ماست:

در بود و نبود من اندیشه گمان‌ها داشت      از عشق هویدا شد، این نکته که هستم من<sup>۹۸</sup>  
عشق خود مراد است و معشوق هم که اقبال می‌سراید:

چاره این است که از عشق گشادی طلبیم      پیش او سجده گذاریم و مرادی طلبیم<sup>۹۹</sup>  
عراق و حجاز باز منتظر گام‌های عشق است:  
رنگ عراق منتظر، گشت حجاز تشنه‌کام      خون حسین (ع) بازده کوفه و شام خویش را  
دوش به راهبر زند، راه یگانه طی کند      می‌دهد به دست کس عشق زمام خویش را<sup>۱۰۰</sup>  
عشق راه هوسناکان نیست:

رمز عشق تو به ارباب هوس نتوان گفت      سخن از تاب و تب شعله به خسن نتوان گفت  
تو مرا ذوق بیان دادی و گفتی که بگوی      هست در سینه من آنچه به کس نتوان گفت<sup>۱۰۱</sup>  
دانای راز از عشق پیدا می‌شود:

خضر وقت از خلوت دشت حجاز آید برون      کاروان زین وادی دور و دراز آید برون  
عمرها در کعبه و بتخانه می‌نالد حیات      تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون<sup>۱۰۲</sup>  
عشق و درویشی با درد و سوز و جد و جهد کار دارد:

هرچند که عشق او را آواره راهی کرد      داغی که جگر سوزد در سینه ماهی نیست  
من چشم نه بردارم از روی نگارینش      آن مست تغافل را توفیق نگاهی نیست  
اقبال قبا پوشد در کار جهان کوشد      دریاب که درویشی با دلق و کلاهی نیست<sup>۱۰۳</sup>  
اصل بهای آدم از عشق است:

عشق اندر جستجو افتاد و آدم حاصل است      جلوه او آشکار از پرده اب و گل است  
آفتاب و ماه انجم می‌توان دادن ز دست      در بهای آن گفت خاکی که دارای دل است<sup>۱۰۴</sup>



عشق در نهاد آدم متاع حقیقی است:

ز رسوم و راه شریعت نکرده‌ام تحقیق  
مقام آدمی خاکی نهاد در یابند  
من از طریق نه پرسم، رفیق می‌جویم  
جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق  
مسافران حرم را خدا دهد توفیق  
که گفته‌اند نخستین رفیق و باز طریق<sup>۱۰۵</sup>

علم را از تجلی عشق برخوردار کردن مطلوب است:

علم تا از عشق برخوردار نیست  
این تماشاخانه سحر ساحری ست  
میان حق و آدم و عالم چه ارتباطی است:  
آدمی شمشیر و حق شمشیر زن  
خلافت آدم و نیابت الهی از سرعشق است:  
جز تماشاخانه افکار نیست  
علم بی روح‌القدس افسونگری ست<sup>۱۰۶</sup>  
عالم این شمشیر را سنگ فسن!<sup>۱۰۷</sup>

درد و عالم هر کجا آثار عشق  
سر عشق از عالم ارواح نیست  
کوکب بی‌شرق و غرب و بی‌غروب  
حرف انی جاعل تقدیر او  
او امام و او صلوات و او حرم  
آنچه در آدم بگنجد عالم است  
برتر از گردون مقام آدم است  
ابن آدم سری از اسرار عشق  
او ز سام و حام و روم و شام نیست  
در مدارش نی شمال و نی جنوب  
از زمین تا آسمان تفسیر او  
او مداد و او کتاب و او قلم  
آنچه در عالم نگنجد آدم است  
اصل تهذیب احترام آدم است<sup>۱۰۸</sup>

اقبال عقیده دارد که اگر انسان علم کثیر و صدها کتاب و فنون هم تحصیل کند بدون عشق  
غیر از شیطننت چیزی نمی‌ماند، و آن علم که با عشق مملو باشد باعث امن و سلامتی شود و آن را  
لاهوئی گفته شود:

علم بی عشق است از طاغوتیان  
بی محبت علم و حکمت مرده  
علم با عشق است از لاهوتیان  
عقل تیری بر هدف ناخورده<sup>۱۰۹</sup>

اقبال در زبان حلاج توضیحات در حقیقت محمدی (ص) می‌دهد:

بیش او گیتی جبین فرسوده است  
خویش را خود عبده، فرموده است





|                            |                                    |
|----------------------------|------------------------------------|
| عبدۀ از فهم تو بالاتر است  | زانکه او هم آدم و هم جوهر است      |
| جوهر او نی عرب نی اعجم است | آدم است و هم ز آدم اقدم است        |
| عبدۀ صورت گر تقدیرها       | اندرو ویرانه‌ها تعمیرها            |
| عبد دیگر عبدۀ چیزی دگر     | ما سراپا انتظار او منتظر           |
| کس ز سر عبدۀ آگاه نیست     | عبدۀ جز سر الا لله نیست            |
| لا اله تیغ و دم او عبده    | فاش تر خواهی بگو هو عبده           |
| عبدۀ چند و چگون کائنات     | عبد راز درون کائنات <sup>۱۱۰</sup> |

اقبال می‌داند که عشق قدرت بسیار عظیمی دارد و در این عصر ما باید از آن استفاده کنیم:

سپاه تازه بر انگیزم از ولایت عشق  
که در حرم خطری از بغاوت خرد است<sup>۱۱۱</sup>

۵- این بود نظری بر عرفای ایران و افکارشان که تحت تأثیر کلام عرفانی، توجه به مفهوم «عشق» در صوفیا و عرفای شبه‌قاره پاکستان و هند مخصوصاً در پاکستان به‌طور دُر معانی پخته‌تر شد. در تذکر فوق چهار شاعر پاکستانی انتخاب شده‌اند که اشعارشان در مورد عشق را مرور کردیم و اکنون برای طمانیت و استنباط از افکار سلطان‌العارفین، سلطان‌الفقر، سیدالکونین حضرت سلطان باهو (۱۶۲۹-۱۶۹۰م) بهره‌برداری می‌کنیم که به صاحب ولایت در تصوف و عرفان در شبه‌قاره پاکستان و هند و کشمیر و افغانستان و ایران معروف است.

عشق به‌نظر حضرت سلطان باهو از اخلاق و صفت حق تعالی جل شأنه است و در بیان این سلسله روحی، سلطان باهو، در آغاز کلام یک حدیث قدسی می‌آورد:<sup>۱۱۲</sup>

«كنت نرا مخفيا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق»<sup>۱۱۳</sup>

یعنی من گنجینه مخفی بودم، خواستم که شناخته بشوم، پس به تحقیق، خلق را پیدا کردم.  
وی فرمود:

ذات سرچشمه چشمان حقیقت هویت، حضرت عشق بالای کونین به بارگاه کبریا تخت سلطنت آراسته، از کمال عبرت، ماهیت ذات پاکش هزاران هزار بی‌شمار قوافل عقل سنگسار سبحان‌الله از اجسام عناصر خاکی به هزار مظهر، آثار جمال و جلال قدرت‌های کامله آینه باصفا ساخته تماشای روی زیبا می‌فرماید. خود با خود قمار عشق می‌بازد. خود‌نظر، خود ناظر، خود منظور،



خود عشق، خود عاشق، خود معشوق. اگر پرده را از خود براندازی همه یک ذات دویی همه از احوال چشمیست.<sup>۱۱۴</sup> گویی عشق خود حضرت حق تعالی است و مظهر ظهور آثار جمال و جلال وی در همه عناصر خاکی با قدرت‌های کامله پیداست و خود عشق، خود عاشق و خود معشوق است. حالا توجه کنید که چطور آن حضرت عشق صورت احمدی را می‌آرد:

بدان که چون نور احدی از حجله تنهایی وحدت بر مظاهر کثرت اراده فرموده، حسن خود را جلوه به صفای گرم بازاری نمود، بر شمع جمال پروانه کونین بسوزید و نقاب میم احمدی پوشیده، صورت احمدی (ص) گرفت و از کثرت جذبه و اراده، هفت بار بر خود بجنید و از آن هفت ارواح فقرا، با صفا فنا فی الله، بقا بالله، محو خیال ذات همه مغربی پوست، پیش از آفرینش آدم علیه السلام، هفتاد هزار سال غرق بحر جمال بر شجر مرآة الیقین پیدا شدند.<sup>۱۱۵</sup>

و در آخر همین رساله الهامی<sup>۱۱۶</sup> خود می‌افزاید و ببینید که عشق چه کرد؟ عاشق کیست؟ و معشوق کیست؟ به زبان سلطان باهو: و به منزل فقرا ز بارگاه کبریا حکم شد که «تو عاشق مایی» این فقیر عرض نمود که «عاجز را توفیق عشق حضرت کبریا نیست» فرمود: «تو معشوق مایی» باز این عاجز ساکت ماند. پرتو شعاع حضرت کبریا بنده را ذره‌وار در ابحار استغراق مستغرق ساخت و فرمود «تو عین ذات ما هستی و ما عین تو هستیم. در حقیقت، حقیقت مایی و در معرفت، یار مایی و در هو صورت سر یا هو هستی».

در آخر این مباحث می‌توان نتیجه گرفت که خدای بزرگ و برتر برای شناخت خود کائنات را وجود بخشید. خود عاشق تخلیق خود شد. خود معشوق ذات حقیقی شد. مقصد انسان به همین آگاهی و معرفت است. باید که انسان این نکته را بشناسد و به محبت و یگانگی و وحدت یکجا و یکدل شود. آن نکته، «عشق» محمد (ص) را به وجود آورد و از آن نور محمدی (ص) عالم‌ها به وجود آمد و از این، دلیل خلق انسان به دست می‌آید که زندگی حقیقی او برای تهذیب و تکامل روحی است، نه برای خور و خواب و خشم و شهوت. آگاهی در عشق جبل‌الله منسلک سازد. بدون عشق، نفاق و انتشار، حب دنیای دنی است، عشق مرا به مقام معرفت می‌رساند و پله بالاتر معرفت، زیبایی مطلق است، اما انسان باید بفهمد که پایین‌تر از پله عشق، پله‌ها است که هیچ درخور مقام انسان و انسانیت نیست. ملاحظه می‌شود که پایین‌تر از پله عشق چه پله‌هایی وجود



دارد و مرا به کدامین مقام می‌رساند. پایین‌تر از عشق کیست؟ شخصیت و نظام اندیشه است. سپس دانایی (دانش) و از آن پایین‌تر آوازه و تشویق، از آن پایین‌تر فرمانروایی (و زور)، سپس کامیابی، بعد پول (و ثروت) و پس از آن، خودآزاری، سپس سرگردانی، بعد از آن دیوانگی و بالاخره پایین‌ترین پله به خودکشی می‌رسد. حالا فکر کنیم که انسان امروز به‌طور عام به کدام پله متمکن است و مخصوصاً اسلامیان به کدام پله هستند و آن پله از عشق چقدر دور است. آیا ما بعد از دور شدن از عشق به پله‌های فرمانروایی، پول، سرگردانی و دیوانگی نرسیده‌ایم؟ و از ماندن در همین پله‌های ذلت‌آمیز به نفاق و انتشار ملی دچار نشده‌ایم؟ مواظب باشیم که این مقام خودکشی نباشد ورنه صعود از آن به مقام عشق ممکن نیست.

حرف آخر به عالم انسانیت و مخصوصاً به ملت اسلامی گفته می‌شود که ما همه از یک سرچشمه عشق هستیم و باید که آن حقیقت را بشناسیم و یکجا و متحد شویم ورنه این علوم و فنون که بدون عشق میان ما جاری و ساری است، مستهلک است و انسان را به هلاکت می‌رساند.

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| سر من از ناله من دور نیست       | لیک چشم و گوش را آن نور نیست |
| تن زجان و جان زتن مستور نیست    | لیک کس را دید جان دستور نیست |
| آتش است این بانگ نای و نیست باد | هرکه این آتش ندارد نیست باد  |

(مثنوی معنوی)

### پی‌نوشت‌ها

۱. همایون فرخ، رکن‌الدین، حافظ خراباتی، تهران، ۱۳۷۰ق، ۱۴۱۲: ۵۶-۴۱۳۶.
۲. حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود: «الیوم اشارت است به آن روز که مصطفی (ص) را به مردم فرستادند و تاج رسالت و پیغامبری بر فرق وی نهادند و بساط رحمت بگسترانیدند و دود شرک از میان رفت و رسوم کفر مندرس گشت، هنوز بشر به وجود نیامده بود که آفتاب رسالت او در آسمان بلندی او استوار گشت! که ای مهتر، جمال بنمای تا همه وجود آفتاب شود. صدف رحمت بگشا تا این مفلسان دامن پر از گوهر کنند. آن روز چرا به بت‌پرستان نبری؟ جلوه نکنی، کفر ز دلشان نبری؟ نیز فرماید: ای قبله اولین و آخرین جز حلقه چاکران تو نسازیم، اگر آن آفتاب که در دل تو است اراده باز دهیم نه در روم چلیپا ماند نه در جهان کفر و زنا: رحمتی کن بر دل خلق و برون آی از حجاب ... و اتممت علیکم نعمتی - آیه گفته‌اند: اتمام نعمت، مغفرت است؛ در نهایت کار، و کمال دین تحقیق معرفت است؛ در هدایت حال منت منهدید بر مومنان که من اول معرفت دهم و آخر بیمارزم.

- ... و رضیت لکم الاسلام دینا- آیه- اشارت به سرایی که رهگذر آن بر چهار درگاه است و پس از آن، درجات و مراتب بندگان است: نخستین درگاه فریضه‌های دینی است، دومین آن دوری از حرام‌ها، سومین آن به خدا در راه ضمان روزی، چهارمین آن صبر در یلایا و رنج‌ها و چون این درگاه‌ها بگذری، پل‌ها پیش آید که اول- آن رضا به رضای خدا دادن و به حکم او گردن نهادن و از راه اعتراض برخاستن، دوم- توکل بر خدا و اعتماد به او داشتن و او را پشت و پناه خود گرفتن و وکیل خود شناختن، سوم- شکر نعمت بر خود واجب دانستن و آن نعمت در طاعت وی به کار بردن، چهارم- اخلاق در عمل و در شهادت و در خدمت و در معرفت، شهادت در اسلام، خدمت در ایمان، معرفت در حقیقت، پس از پیمودن آن راه‌ها و پل‌ها هرکس به درجه و مرتبه‌ای که سزای اوست می‌رسد که فرمود: آنان نزد خداوند درجات و آمرزش و روزی فراوان و روزی فراوان دارند. (انصاری، خواجه عبدالله، کشف‌الاسرار، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج ۱: ۲۳۶، تهران، ۱۳۷۰)
۳. و (همچنین) در خود شما هم نشان‌هایی از قدرت خداست! آیا نمی‌نگرید؟ و نمی‌بینید؟ (انصاری، خواجه عبدالله، کشف‌الاسرار، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج ۲: ۴۵۷، تهران ۱۳۷۰)
۳. (الف) سلطان المفسرین ابن عباس لیعبدون به لیعرفون فرموده است یعنی اراده لیعرفون برای شناخته شدن خود بود.
۴. سلیم چشتی، یوسف، تاریخ تصوف، لاهور ۱۹۷۶م، ص ۱۳۶.
۵. علی‌شاه، سید نقیب، /حدیث قدسیه، ج ۱: ۴۸، لاهور، ۱۹۷۷. (اخرجنی الطبرانی فی الکبیر عن بهذا ابن حکیم عن ابیه عن جده)
- یعنی همین معاملات با بنده کنم که گمان با من داشته بود.
- به زبان خواص اگر مطلب از لاله الا الله این دارند که در دنیا هر چیزی که پرستش می‌شود همین الله است، زیرا که الله جل شأنه، به هر شیء و به هر جا موجود است. (ارشاد قادری، فقیر محمد، رهنمای تصوف، ج ۱: ۱۲۷، فیصل آباد، ۱۹۸۵)
۶. سلطان باهو، /امیر الکونین، مکتوبه ۱۳۳۲ق، ص ۲۹.
۷. ارشد قادری، فقیر محمد، رهنمای تصوف، ج ۱: ۱۷۷.
۸. محی‌الدین محمد بن علی الدمشقی، شیخ اکبر، فصوص‌الحکم، ترجمه مولانا عبدالقدیر صدیقی، دکن، ۱۹۴۲م، ص ۱۶۹.
۹. اقبال، گلشن راز جدید، به شمول زیور عجم، ص ۲۳۷.
۱۰. ارشد قادری، فقیر محمد، رهنمای تصوف، ج ۱: ۲۳۱.
۱۱. جیلانی، عبدالقادر، الرسالة الغوثیه، ترجمه غلام دستگیر القادری، لاهور، ۱۹۸۹م، ص ۵۱-۵۰.
۱۲. ولس بدن من وقام ذاتک فانهدام البدن لا بعدمک.
۱۳. کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۳.
۱۴. سلطان باهو، عین الفقر (ترجمه دکتر ک. بی نسیم) لاهور، ۱۹۹۵م، ص ۸۰.
۱۵. القرآن الکریم، سوره توبه ۱۹:۹.
۱۶. القرآن الکریم، سوره توبه ۲۱:۹.
۱۷. انصاری، خواجه عبدالله، تفسیر ادبی و عرفانی کشف‌الاسرار، ج ۱: ۳۹۲.
۱۸. قرآن مجید، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۷.



و در تفسیر ادبی و عرفانی کشف الاسرار، خواجه عبدالله انصاری می‌افزاید: دوستی مؤمنان چون کافران نیست که هرچند به دیگری گریند آنان هرگز از ما برنگردند و به دیگری نگریند. شبلی گفت: من تصوف از سگی آموختم که بر در سرایی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد و آن سگ همی راند و سگ دوباره باز می‌آمد! شبلی گفت: چه سگ پست و خسیس است که او را می‌رانند و باز می‌آید! به فرمان خدا بانگ آمد و گفت: ای شیخ، کجا روم که خداوندم اوست؟ (کشف الاسرار ۱: ۶۸)

۱۹. به تحقیق عبدالحی حبیبی قندهاری وفات حضرت علی هجویری لازمیان ۴۸۱ق و ۵۰۰ق اتفاق افتاده است (الطاف علی، سلطان، احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو و نظری در افکار وی، تألیف انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۸۲ش، ص ۱۹).

۲۰. الطاف علی، سلطان، احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو و نظری در افکار وی، اسلام‌آباد، ۱۳۸۱ش.

۲۱. همایون فرخ، رکن‌الدین، حافظ خراباتی، ۶: ۴۸۴۷-۴۸۵۳.

۲۲. کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، ص ۶۷.

۲۳. همان، ص ۶۸.

۲۴. دیوان منصور حلاج، کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۴۳، ص ۲۰۶.

۲۵. همان، ص ۹۱.

۲۶. همان، ص ۱۳۷.

۲۷. همان، ص ۱۴۷.

۲۸. همایون فرخ، رکن‌الدین، حافظ خراباتی، ۶: ۴۸۷۶.

۲۹. همان، ۶: ۴۸۸۰.

۳۰. همان، ۶: ۴۸۸۹.

۳۱. همان، ۶: ۴۹۰۳.

۳۲. همان، ۶: ۴۹۰۵.

۳۳. همان، ۶: ۴۹۱۱.

۳۴. همان.

۳۵. کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۳۶. همان، ص ۲۳۴.

۳۷. همان، ص ۱۵۳.

۳۸. همان، ص ۱۶۱.

۳۹. دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۵، ص ۴۹۳.

۴۰. کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۴۵.

۴۱. همان.

۴۲. همان.

۴۳. همان، ص ۲۴۶.

۴۴. همان، ۲۵۴.

۴۵. همان، ص ۲۵۵.

۴۶. مثنوی معنوی مولوی، ترجمه قاضی سجاد حسین، دفتر چهارم، ص ۲۲۷.

۴۷. کامیاب تالشی، نصرت الله، عشق در عرفان اسلامی، ص ۲۹۱.



۴۸. کلیات شمس تبریزی، با مقدمہ استاد فروزانفر، غزلیات و قصاید، ص ۶۵۵.
۴۹. کلیات سعدی، با مقدمہ و تصحیح محمد علی فروغی، طبیات، ص ۶۳۸.
۵۰. همان، مجلس سوم، ص ۲۴ و ۲۵.
۵۱. همان، بدایع، ص ۷۳۸.
۵۲. دیوان حافظ، بہ اہتمام غنی و علامہ قزوینی، ص ۹، غزل ۱۱.
۵۳. دیوان حافظ، مترجم قاضی سجاد حسین، دہلی، ۱۹۷۷، ص ۳۲۸.
۵۴. همان، ص ۷۸.
۵۵. همان، ص ۱۹۷.
۵۶. همان، ص ۱۵۳.
۵۷. همان، ص ۲۴۰.
۵۸. همان، ص ۳۵۰.
۵۹. همان، ص ۴۱۵.
۶۰. پیشاوری، صحیح سالم، کلیات دیوان صحیح سالم پیشاوری، پیشاور، ۱۹۹۸م، ص ۲.
۶۱. همان، ص ۷۸.
۶۲. همان، ص ۸۷.
۶۳. همان، ص ۱۶۰.
۶۴. همان، ص ۱۶۸.
۶۵. همان، ص ۱۷۷-۱۸۵.
۶۶. بنگلزی، میر محمد حسن، گلدستہ قلات، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۳م، ص ۱۸.
۶۷. همان، ص ۱۲۵.
۶۸. همان، ص ۷۶.
۶۹. همان، ص ۸۲.
۷۰. همان، ص ۱۲۷.
۷۱. سرمست، سچل، دیوان آشکار، کراچی، ۱۹۸۱، ۱: ۱۱.
۷۲. همان، ۱: ۱۲.
۷۳. همان، ۱: ۱۶.
۷۴. همان، ۱: ۱۹.
۷۵. همان، ۱: ۳۱.
۷۶. همان، ۱: ۵۵.
۷۷. همان، ۱: ۵۶.
۷۸. همان، ۱: ۹۷.
۷۹. همان، ۱: ۱۲۹.
۸۰. همان، ۱: ۱۳۱.
۸۱. همان، ۱: ۱۴۷.
۸۲. همان، ۱: ۱۵۱.
۸۳. همان، ۱: ۱۵۵.



۸۴. همان، ۱: ۱۶۸.
۸۵. همان، ۲: ۱۲۴.
۸۶. همان، ۲: ۱۲۷.
۸۷. کلیات اقبال، چاپ احمد سرور، ص ۸.
۸۸. همان، ص ۱۰.
۸۹. سجادی، ضیاءالدین، «عقل و عشق در شعر اقبال»، مجله یادنامه اقبال، به اهتمام خانه فرهنگ ایران، لاهور، ۱۳۵۷، ص ۱۴.
۹۰. کلیات اقبال (فارسی)، لاهور، ۱۹۷۲، ص ۱۸.
۹۱. کلیات اقبال، اسرار خودی، ص ۱۹.
۹۲. همان، ص ۲۲.
۹۳. همان، ص ۴۷.
۹۴. همان، ص ۶۲.
۹۵. همان، پیام مشرق، ص ۲۰-۲۱.
۹۶. همان، ص ۵۵.
۹۷. همان، ص ۱۴۰.
۹۸. همان، ص ۱۵۱.
۹۹. همان، ص ۱۵۲.
۱۰۰. همان، ص ۱۸۸.
۱۰۱. همان، زیور عجم، ص ۱۱.
۱۰۲. همان، ص ۴۶.
۱۰۳. همان، ص ۷۳.
۱۰۴. همان، ص ۱۰۸.
۱۰۵. همان، ص ۱۱۳.
۱۰۶. همان، جاویدنامه، ص ۱۰.
۱۰۷. همان، ص ۶۸، ۶۹.
۱۰۸. همان، ص ۷۵.
۱۰۹. همان، ص ۱۲۹.
۱۱۰. همان، مثنوی، پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۵.
۱۱۱. الطاف علی، سلطان، احوال و آثار فارسی حضرت سلطان باهو و نظری در افکار وی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۲۰۰۳م، ص ۲۳۴.
۱۱۲. حدیث قدسی، مدارج النبوت، شاه عبدالحق محدث نولکشور ۲: ۷۸۲: موضوعات کبیر ملاعلی قاری دهلی، ص ۵۴.
۱۱۳. حضرت سلطان باهو، رساله روحی، به اهتمام سلطان الطاف علی، لاهور ۱۹۹۳م، ص ۶.
۱۱۴. همان، ص ۸.
۱۱۵. اگر این را آثار قدرت ربانی دانند به او، اگر وحی منزل خوانند روا. معاذالله اگر این وثیقه لطیفه را از زبان بنده دانی. الحق اگر ولی واصل که از رجعت عالم روحانی یا عالم قدس شهود از درجه خود افتاده باشد، اگر توسل به



این کتاب مستطاب جوید آن را مرشدیست کامل. اگر او توسل نگرفت او را قسم و اگر ما او را نرسانیم ما را قسم و اگر سلک سلوک معتصم و ممتسک شود، به مجرد اعتصام زند دل و روشن ضمیر سازم (رساله روحی، ص ۱۲).  
۱۱۶. حضرت سلطان باهو، رساله روحی، ص ۱۴.